

باسمه تعالی

درس خارج نهاییة الحکمة

استاد حجت الاسلام و المسلمین

سید یدالله یزدان پناه

سال سوم (۹۴-۹۵)

تهیه:

جمعی از شاگردان معظمه

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهرین

❖ آدرس های مربوط به اشکال دوم و بحث جلسه ی قبل:

- اسفار جلد ۳ ص ۴۶۹ (راجع به ضرورت ذاتیه و ضرورت ازلیه)
- منطق شفا، مبحث قیاس ص ۳۱
- منطق شفا، صناعت برهان ص ۱۲۰ (البته بهترین و گویاترین متن همان متن اشارات بود)

❖ خلاصه ی جلسه ی گذشته:

بحث در اشکال دوم وارد شده بر اصالت وجود بود که به عنوان مقام اول بحث ما در اینجا طرح شد (چون به اشکال اول و جواب آن را در سال گذشته پرداخته بودیم).

تا رسیدیم به جواب صدرا به این اشکال که فرمود **الوجود موجوداً بنفس ذاته**، که وجود اصیل، به نفس ذاته موجود است، یعنی حیثیت تقیدیه نمی خواهد، چون خود او است، و موجود همان وجود است، و وجود شیء برای خود ضروری است.

این ضرورت - بر حسب آنچه در منطق خواندیم - ضرورت ذاتیه است.

تنها یک سوال باقی می ماند و آن اینکه چطور این ضرورت، ضرورت ذاتیه است نه ضرورت ازلیه؟

جواب: این تقسیم در منطق یک مبرر اساسی دارد و آن اینکه هر وقت ذات، به خودی خود برای پذیرش حکم و محمول کافی باشد، ضرورت ذاتیه می شود.

و هر وقت ذات به خودی خود کافی باشد بلکه محمول برای ذات با قید و وصف آن (به تعبیری به دلیل وصف خود) ضروری باشد، می گویند ضرورت وصفی، چرا که این ضرورت از وصف و به خاطر وصف است.

مثال: کل متحرک متغیر ضرورتاً، یعنی تا متحرک هست، متغیر هست، و متحرک خود اقتضای تغیر دارد. پس ضرورت به حسب وصف پیدا شده است نه ذات.

مثال دیگر: القمر منخسفٌ فی وقتِ حیلولة و به عبارتی به دلیل وقت حیلولة، یعنی چون در آن زمان زمین حائل بین قمر و شمس شده است، ضرورتاً انخساف قمر صورت می پذیرد. پس این وقت موجب اضطرار و ضرورت است.

پس در ضرورت وصفی ذات به خودی اقتضاء نمی کند و ضرورتی ندارد، بلکه در اولی به حسب وصف و در دومی به حسب وقت اقتضاء محمول کرد.

البته گاهی هم ذات به حسب خودش اقتضاء می کند، که اقتضاء ذات خود بر دو قسم است:

ضرورت ازلیه: ذات به حسب ذات اقتضاء می کند من دون ای شرط (که گاهی ضرورت ذاتی هم عنوان می دهند)

ضرورت ذاتیه: ذات به حسب خود اقتضاء می کند اما به یک شرط که آن شرط: مادام الوجود (یا مادام الذات موجودا) است.

این معیار اصلی است، پس اگر گفتیم در محل بحث ما ضرورت ذاتیه است، چون ذات وجود خودش موجودیت را اقتضا دارد، وجود خارجی اصیل خود اقتضا موجودیت را دارد، اقتضاء برای خود اوست اما به شرط جعل و ایجاد و افاضه.

وقتی این چنین گفتید می شود ضرورت ذاتیه در برابر ضرورت ذاتی ازلی است، (گاهی ازلیه را از ذاتیه جدا می کنند، و یکی را می گویند ازلیه و دیگری را می گویند ذاتیه و الا ازلیه هم ذاتیه است زیرا در ازلیه هم خود ذات اقتضا می کند اما من دون ای شرط، و در جمیع تقادیر، و در جمیع فروض).

تعبیر صدر در جلد ۴ تفسیر ص ۶۵ خیلی عالی است، « لکنه » به خاطر اینکه واجب « موجودا بجمیع الاعتبارات واجبا علی جمیع التقادیر وجوبا ازلیا ابدیا ضروره ذاتیه ازلیه » و اگر لفظ ذاتیه را کنار لفظ ازلیه می آورند برای این است که در ازلیه هم اصل ذات اقتضا می کند و ذاتیه است.

پس معیار ضرورت ازلیه را خیلی راحت می شود تشخیص داد و آن با قید فی جمیع التقادیر است. یعنی اگر موضوعی معمولی را داشت با ای شرط، و به هر جهتی و به هر حیثیتی، می شود ضرورت ذاتیه که ما در مورد بحث های فلسفی این را در مورد وجود می فهمیم.

و توجه بشود که این ضرورت ذاتیه ای که بیان کردیم، با ضرورت ذاتیه ای که در مورد انسان حیوان ناطق، و الانسان جسم ناطق و ... و می گوئیم یقیناً از منظر فلسفی فرق دارد.

چون در مورد ماهیت این ضرورت مادام الوجود است، که در واقع حکم موجودیت اصلاً برای ماهیت نمی آید بلکه برای وجود او است، ولی در مورد الوجود موجود، بدون این حیثیت است.

پس این دو از منظر فلسفی با هم فرق دارند.

اما آیا از منظر منطقی هم فرق دارد یا خیر؟ در منطقی همیشه باید به این قاعده توجه کرد که باید به قالب نگاه کرد، نه به مورد ها، یعنی باید مبرر قالبی ویژه داشته باشد، تا بتوانیم بگوئیم این ضرورت واقعاً از وصف بلند شد، یا این ضرورت از وقت بلند شد، و یا آن ضرورت از ذات بلند شد، هر یک از اینها باید مبرر داشته باشد و این معیار است.

بعید می دانم در منطقی بخواهیم این دو تا را از هم جدا کنیم، یعنی ضرورت ذاتی ضرورتی است که از ذات بلند می شود، و همین کافی استر، خواه بخواهد مادام الجعل باشد، و خواه بخواهد مادام موجودا باشد.

لذا اگر از خود بوعلی پرسید، که مثلاً در مورد عقل اول چه می گوید؟ می گوید ضرورت ذاتیه دارد و نه ضرورت مثلاً ازلیه. چرا؟ عقل اول که این گونه نیست یک وقت موجود باشد و یک وقت نباشد بل همیشه بالفاعل موجود است، این را بوعلی متوجه است، و لذا می شود ضرورت ذاتی و دیگر می شود ضرورت ازلی .

لذا از نظر منطقی به حسب ظاهر - به حسب ظاهر که می گوئیم یعنی برداشت من در حال حاضر این است، مگر اینکه بعدها یک تحقیقی دیگری انجام دهم، ولی من که بعید می دانم، اگر بخواهم صریح بگویم قائل نیستم، البته جای بحث باز است - بین این دو فرقی نیست و هر دو ذاتیه هستند ولی از نظر فلسفی خیلی بین این دو تا فرق هست.

و این تفاوت میان فلسفه و منطقی مشکلی هم ندارد، زیرا در فلسفه ما راجع به برخی بحث ها مذاقه هایی می کنیم در حالی که در منطقی محل بحث ما قالب ها هستند و قالب ها برای خود یک حسابی و معیاری دارند، باید قواعدی به ذهن بدهیم که کار را پیش ببرد.

❖ مقام دوم: بررسی اشکال سوم: اشتراک لفظی موجود

فصل چهارم بررسی ایراد ها در باب اصالت وجود بود و الآن مقام دوم است، مقام اول ، بحث و ایراد قبلی بود که عرض شد و مقام دوم ایرادی است که الآن می خواهیم بگوئیم.

این ایراد ، ایراد سوم علامه طباطبایی در نهاییه است ، چون ما ایراد اول را قبلاً بحث کرده بودیم، دو تا ایراد دیگر را الآن بررسی می کنیم، ایراد اول را گفتیم، شد مقام اول ، این می شود

مقام دوم، یعنی اشکال دوم از طرف ما ، ولی از بیان علامه می شود اشکال سوم. - تأکید می کنم که اشتباه نشود -

علامه طباطبایی در نهاییه، بعد از اینکه اشکال قبلی را مطرح کرد و پاسخ داد، فرمود « و یندفع ایضا ما آورد علیه » تا اشکالی را مطرح کند،

بعداً توضیح می دهم چه کسی مبدع این اشکال است، و چگونه است، الآن اول حرف علامه را به طور خیلی خلاصه، به سرعت همان گونه که معمولاً در خارج اصول در باب کفایه عمل می کنند ، یعنی هیچ توضیحی عملاً نمی دهم و فقط می خواهیم در ذهن افراد بیاید که چه گذشته است. و چه را داریم بررسی می کنیم]

اشکال : مشترک لفظی شدن لفظ وجود

اشکال این است، اگر شما می گوئید : "وجود موجود بذاته " است، ماهیت را هم می گوئید موجود است اما موجود بالغیر، موجود بالوجود، پس یک جا موجود یعنی بنفس ذاته، یعنی شیء هو الوجود، و یک جا موجود یعنی شیء له الوجود، که دو معناست، پس لفظ موجود مشترک لفظی می شود ، خب اگر مشترک لفظی شد، پس آن دلیلی که شما آوردید که وجود مشترک معنوی است، و مقدمه کار شما بود، در اصل به هم می خورد، شما دلیلی که در اصالت وجود آوردید، مبتنی بود بر مشترک معنوی بودن وجود، و حال آنکه با این بحثی که شما الآن در اصالت وجود مطرح کردید، موجود و وجود مشترک معنوی نیست، این خلاصه اشکال؛

جواب علامه : خلط شدن بین مصداق و مفهوم وجود

جواب علامه این است که بین مفهوم و مصداق خلط شده است ، مفهوم وجود به حسب مصداق متفاوت است، و الا به حسب مفهوم مشترک معنوی است، اختلاف ، اختلاف مصداقی است، نه مفهومی، این جواب علامه است.

پیشینه ی اشکال در بیان شیخ اشراق

موجود در نظر شیخ اشراق به معنای شیء له الوجود است

در اصل این اشکال را جناب شیخ اشراق در کتاب حکمت اشراق و جاهای دیگر آورده است، و آن هم ناظر است به بیان جناب بهمنیار ، که گفته است : ((وجود ، موجود است بنفس ذاته)). ایشان (جناب شیخ اشراق) در ذیل بحثی دارد که اگر بگوئید « الوجود موجود » ، یعنی له الوجود - موجود را به له الوجود می خواهد معنا کند - ، بعد می گوید اگر له الوجود شد تسلسل و محال می شود ، پس چنین چیزی (وجود) در خارج نیست، این بیان ایشان (جناب شیخ اشراق) و اشکالی بود که قبلاً جواب دادیم.

شیخ اشراق : اگر موجود به معنای شیء له الوجود باشد ، وجود مشترک لفظی می شود

ایشان برای اینکه بگوید چطور موجود به معنای شیء له الوجود است، و این اشکال را محکم کند، گفته است دلیل دارم، - دفع دخل مقدر - اگر شما بگوئید نه، چه کسی گفته است که ((الوجود موجود)) یعنی شیء له الوجود، که در نتیجه بعدش بگوئید فللوجود وجود و للوجود وجود آخر و هکذا فیتسلسل، ، اصلاً چه کسی اینجوری گفته است ، اینجوری نیست، الوجود موجود نه یعنی شیء له الوجود، الوجود موجود یعنی الوجود ، هو الموجود، یعنی این موجود به معنای شیء له الوجود نیست، بلکه شیء هو الوجود است - که این را بهمنیار گفته است - ایشان (جناب شیخ

اشراق) می گوید اگر این را بگویند یک اشکال دیگر به شما می شود کرد، - دفع دخل مقدر - اینکه موجود در الوجود موجود شیء هو الوجود است، و در الماهیه موجود، الانسان موجود، شیء له الوجود است، یعنی در آنجا شد شیء هو الوجود، اینجا شد شیء له الوجود، پس می شود مشترک لفظی، پس موجود دو معنا دارد، وقتی دو معنا پیدا کرد، مشترک معنوی نخواهد بود و حال آنکه ما می دانیم موجود مشترک معنوی است،

اشکال در حکمت اشراق

خلاصه حرف شیخ اشراق این است که [موجود] یعنی شیء له الوجود.

در ص ۱۸۴ شرح حکمت اشراق نگاه کنید^۱. به تعبیر دیگر این بحث ادامه آن "فللوجود وجود" آمده است، که شیخ اشراق موجود را به معنای له الوجود گرفته بود. ایشان می خواهد دفع دخل مقدری که جناب بهمنیار دارد را جواب بدهد، یعنی به جناب بهمنیار بگوید اگر بگویند موجود به معنای شیء له الوجود است، لازمه آن می شود مشترک لفظی و حال اینکه ما می دانیم وجود مشترک معنوی هست، اما علامه در این بحث این کار را نمی کند، که بگویند ما می دانیم وجود مشترک معنوی است، یک مقدمه دیگر اضافه می کند، که شما مشترک معنوی بودن معنای وجود را به عنوان پایه بحث اصالت وجود استفاده کردید، در اصالت وجود به نحوی و در اینجا به نحوی، حالا هر دو را توضیح خواهم داد.

پس اولاً این بحث (اشکال) از آنجا (تبیین معنای وجود توسط شیخ اشراق ناظر به بیان جناب بهمنیار) پیش آمد. صدرا این را به عنوان یک اشکال مستقل مطرح کرده است، که اگر شما بگویند وجود موجود است، الانسان هم موجود است، موجود آنجا به معنای شیء هو الوجود و اینجا شیء له الوجود باشد، پس لازمه آن این است که مشترک لفظی باشد، و حال اینکه می دانیم مشترک معنوی است، این اشکالی است که صدرا مطرح می کند، در اسفار جلد ۱ ص این بحث را ۴۱ می آورد، در مسائل قدسیه ص ۱۳، مشاعر ص ۲۱، تعلیقات بر حکمت اشراق ص ۱۸۴، ۴ جایی که عرض کردم، اول در اسفار آمد و بعداً در مسائل قدسیه آوردند بعد از آن در تعلیقات بر حکمت اشراق و در نهایت در مشاعر^۲ آمده است،

این اشکال را صدرا در این آدرسها، به عنوان یک اشکال مستقل آورده است، ولی آنی که خود جناب شیخ اشراق می خواست بگوید، ذیل بحث فللوجود وجود آورده است، به عنوانی که تکمیل کند که الوجود موجود یعنی شیء له الوجود، و نتیجه ای که در نهایت جناب شیخ اشراق می گیرد این است که اصلاً موجود یعنی شیء له الوجود، نه یعنی شیء هو الوجود.

جناب صدرا اشکال را
مستقلاً آورده ولی جناب
شیخ اشراق ذیل عنوان
للوجود وجود به معنای شیء
له الوجود آورده است.

^۱ آنجا این متن و شرحش هم آمده است، من شرح را آدرس می دهم به دلیل اینکه می خواهم تعلیقه را هم از صدرا بگویم، و الا از خود متن حکمت اشراق می توانستیم آدرس بدهیم، که در متن خود حکمت اشراق از ص ۶۷ کمی جلو تر می باشد، همین حدود ها می شود، منظورم از خود شرح حکمت اشراق، چاپ سنگی اش است.

^۲ عرض کردم قبلاً کتاب مشاعر کتاب نهایی آخرین مراحل او است، یعنی در آن مراحل آخر قلم زده است و خیلی باید در این بحث ها به مشاعر اعتنا کرد و ما هم نگاه می کنیم می بینیم عملاً اینجا افزوده دارد.

بیان اشکال در نهاییه الحکمه

اشکال شیخ اشراق عرض شد، صدرا هم که این را به همان شکل توضیح داد، گفت اگر این را بگویید لازمه آن مشترک لفظی است و حال اینکه مشترک معنوی است، تمام شد. اما علامه طباطبایی این اشکال را به شکل دیگری گفت، ما چون این کتاب را هم باید بخوانیم اینجوری عرض می کنم؛

مشترک لفظی بودن وجود در بیان علامه، به مقدمه اصالت وجود که "لأن المختص غیر المشترك" بود، خدشه وارد می سازد

ایشان می گوید اگر شما بگویید وجود، موجود است بذاته، و ماهیت هم بگویید موجود است بغیره، یعنی الانسان موجود بغیره، الوجود موجود بنفسه، لازمه اش این است که موجود در اینجا، با موجود در آنجا فرق داشته باشد، موجود در الوجود موجود با موجود در الانسان موجود فرق دارد، چون آنجا به نفس آن بود، یعنی موجود بمعنای شیء هو الوجود، خود آن وجود است، ولی در دیگری شد شیء له الوجود، بعد می گوید چه مشکلی پیش می آید؟ می گوید، اگر این را بگویید لازم می آید این بشود مشترک لفظی، خب مشترک لفظی شد چه مشکلی پیش می آید؟ می گوید دلیلی که شما داشتید، پایه آن مشترک معنوی بودن وجود و موجود است، - لفظ وجود و موجود را به کار می برم، چون موجود آنجا را هم بعداً می گویم وجود و موجود، - دقت می کنید؟ - پایه بحث مشترک معنوی بودن وجود و موجود است، چون آنجا به عنوان مقدمه گفتید الواجب موجود، الانسان موجود یا الشجر موجود، بعد گفتید که موجود مشترک بین الجميع، ولی آنها هر کدام مختص هم دارند و مختص غیر از مشترک است، تعبیر این گونه بود. در بحث اصالت وجود دو تا استدلال داشت، یکی از استدلال ها این بود، لازمه این است که شما پایه کار را قرار دادید که وجود و موجود مشترک معنوی است، سوال: آنجا چه چیزی مشترک معنوی بود اولاً؟ موجود هایی که می گفتیم، ولی از دل آن موجود ها، وجود را در آوردیم، بعد گفتیم وجود امر مشترک است، به دلیل اشتراک موجود، وجودی که درونی آن هست، مشترک شد، این کار را کردیم، می گوید اگر وجود، مشترک لفظی باشد، پایه استدلال شما سست می شود - واضح باشد- پس استدلال اصلی آنجایی است که تعبیر کرد لأن المختص غیر المشترك.

اسؤال یکی از طلاب: فرق آن با بیان صدرا را چه می گوید؟

جواب: عرض کردم آنجا اصلاً اینجوری بحث نکرد، گفت شما می گوید مشترک لفظی است، و حال اینکه ما می دانیم مشترک معنوی است، اصلاً نگفت که مقدمه قرار دادید، - دقت کنید - اصلاً بحث مقدمه نیست. همان بیان جناب شیخ اشراق بود]

و یندفع عنه أيضاً ما اورد علیه أنه لو كان الوجود موجوداً بذاته و الماهية موجودة بغیرها الذي هو الوجود كان

مفهوم الوجود مشتركاً بین ما بنفسه و ما بغیره فلم يتم مفروض الحجّة من أن الوجود مشترك معنوی بین الموجودات

لا لفظی.

« و یندفع عنه ایضا ما اورد علیه » مندفع می شود آنچه ایراد وارد شده است که «*أنه لو كان الوجود موجود بذاته*» اگر بگویید وجود موجود است بذاته، یعنی این موجود که به کار بردید یعنی شیء هو الوجود، «*و الماهیه موجوده بغيرها*» یعنی موجوده اینجا و موجوده اینجا به معنای شیء له الوجود، حالا «*الماهیه موجوده بغيرها الذی*» کدام غیر؟ «*الذی هو الوجود*»، به وجود موجود است، درست است؟ گفتیم ماهیه الانسان موجود الانسان، همان توضیحاتی که دادیم. خوب اگر اینجور باشد «*كان مفهوم الوجود مشترکا بین ما بنفسه و ما بغيره*» مشترکا یعنی مشترکا لفظیا، - تأکید می کنم - همان گونه که برخی از سروران در حاشیه خود آوردند، پس لازم می آید مفهوم وجود مشترک باشد بین این و آن، گرچه لفظ مفهوم را به کار برد، باید بگوییم لازم می آید الوجود یا الموجود، مشترک لفظی شود، مشترک یعنی مشترک بین این دو، پس مشترک لفظی است، مشترک معنوی نیست؛ لفظ مفهوم الوجود را به کار برد ولی اصل آن مفهوم الموجود یعنی همان موجود و موجود که در الانسان موجود و الوجود موجود به کار بریم، باید گفته می شد - دقت کنید - از دل آن موجودها، وجود در آوردیم، که گفتیم وجود مشترک است، - واضح باشد چه عرض کردم- پس چون از دل موجود وجود در آوردیم، لذا می توانیم بگوییم وجود مشترک بین این دو است، حالا که این شد «*فلم یتم مفروض الحجه*» پس آن مفروض حجت، یعنی آنی که در حجت، فرض کردید، کامل و درست نیست، و حرف شما استوار نیست، مگر چه چیزی را در فرض حجت و استدلال بر اصالت وجود به کار بردید؟ گفتید مشترک غیر المختص، وجود را به عنوان امر مشترک گرفتید. مفروض حجت چه بود؟ «*من أن الوجود مشترک معنوی*» گفتید مشترک، «*بین الموجودات لا لفظی*» مشترک لفظی نیست، و حال آنکه با این توضیحی که شما می دهید مشترک لفظی می شود، دو معنا داریم، شیء هو الوجود، شیء له الوجود، دو معنا دارد و اصلاً یک معنا ندارد.

عبارت بهتر به جای کان
مفهوم الوجود مشترکا:
کان الوجود مشترکا

بیان علامه را خواندیم؛ مفروض الحجه را هم تأکید می کنم، اولاً لفظ کان مفهوم الوجود در واقع باید بگوییم - اگر من بودم می نوشتم - کان الوجود، یا کان الموجود، و مفهوم (الوجود و یا موجود) نمی نوشتم، چون عنوان مشترکا که می دهید مفهوم دیگر مشترک لفظی نمی شود - دقت کنید - یعنی باید یک تسامحی بکنیم، اگر اینجوری که کان الموجود، یا کان الوجود، می نوشتند بهتر بود، و ثانیاً الوجود به آن الموجود بر می گردد تأکید کردم و توضیح دادم.

برگشت بیان خلاصه علامه
به بیان مفصل جناب صدرا

در جواب آن، صدرا بیان مفصلی دارد، که عرض خواهیم کرد، علامه خلاصه ای دارد که این خلاصه ی ایشان به همان بیان مفصل صدرا بر می گردد، ما باید بیان صدرا را خوب بخوانیم و حل کنیم، اتفاقاً به نظر من خیلی راه را باز می کند، فقط اینجا یک تذکری بدهم، ما در بحث قبلی، - یعنی بحثی که پارسال داشتیم، اشکال اولی که داشتیم، از علامه، - در آن علامه آوردند که الوجود موجود لکن بذاته لا بوجود زائد، اینها را توضیح داد، «*اما دعوا أن الموجود فی عرف اللغه إنما یطلق علی ما له ذات معروضه للوجود*» آن بحثی که آنجا داشتیم بحث اطلاق عرفی

وجود و موجود بود، دقت می کنید؟ اینجا چه بحثی داریم؟ بحث اطلاق عرفی و اطلاق لفظی است یا بحث مفهوم است؟ تأکید می کنم اینجا بحث مفهوم است، صحبت اطلاق لفظی نیست.

اتفاقاً ما دو تا بحث را باید انجام می دادیم، الحمد لله در لابه لای این اشکالات انجام دادیم، یک مسئله این است، یعنی بعد از اینکه بحث های وجود و اصالت وجود را حل کردیم، سوال میپرسیم که اطلاقات وجود و موجود چگونه است؟ همان بحثی بود که قبلاً گفتیم، یا از باب غلبه استعمال است، یا علی تقدیر صحت امر راجع الی الوضع اللغوی، آن توضیحاتی که دادیم من یادم است آنجا بحث ها را با طول و تفصیل توضیح دادم - دقت کنید - آن یک بحث لغوی است، یعنی لفظ وجود و موجود، به لحاظ اطلاق عرفی آیا بر شئی له الوجود و شئی هو الوجود صادق است؟ آن بحث برای آنجا است؛ ما باید در مورد وجود، دو تا بحث را در کنار بحث اصالت وجود حل کنیم، یکی اطلاقات عرفی چه گونه است؟ - که قبلاً انجام دادیم - یکی خود مفهوم وجود چگونه است که الان داریم انجام می دهیم، دقت کنید چه عرض می کنم، الان محل بحث ما این است.

■ شاهد مثالی در بیان صدر: اسفار ج ۱ ص ۴۱

هذا الاختلاف بين الأشياء و بين الوجود ليس في مفهوم الموجود - بل المفهوم واحد عندهم في الجميع سواء طابق

إطلاقهم عرف اللغويين أم لا

صدر در اینجا خوب توانسته است این معنا را متوجه باشد، لذا اشاره می کند به این معنا « هذا الاختلاف » می خواهد بگوید این اختلاف، اختلاف مصداقی است و نه مفهومی « هذا الاختلاف بين الأشياء و بين الوجود ليس في مفهوم الموجود بل المفهوم واحد عندهم في الجميع سواء طابق إطلاقهم عرف اللغويين أم لا » این تعبیر خیلی عالی است، می گوید وحدت مفهوم وجود نزد فیلسوفان است و بیانی فلسفی است، خواه عرف لغت همراهی بکند یا نکند.

خواستیم بر محل بحث تأکیدی داشته باشیم، چون در پاسخ ها اثر می گذارد، و دیده ام که برخی عزیزان که با جری المیزاب توضیح دادند، پاسخشان یک خلل هایی دارد به خاطر همین فضایی که الان عرض کردم، زیرا بحث ما سر مفهوم است، نه بر سر اطلاق عرفی.

اطلاق عرفی را قبلاً توضیح دادیم و بیان کردیم اطلاق عرفی را هم می توان به نحوی درست کرد.

پس بحث الان ما از منظر مفهومی است، خواه عرف لغت همراهی بکند یا نکند، ما آن را کار نداریم. و دغدغه الان ما این نیست که در لغت هم آقایان اهل لغت و عرف در ارتکاز خودشان آیا موجود را برای شئی له الوجود و شئی هو الوجود به کار می برد یا خیر؟ بحث ما این است آیا مفهوم موجود واحد است یا خیر؟ آیا آن اشکال شیخ اشراق درست است که می گوید مفهوم دو تا می شود (شئی هو الوجود و شئی له الوجود)؟

پاسخ جناب صدرا بر شیخ اشراق: مفهوم واحد است

بیان اول: بساطت مفهوم موجود

صدرا می گوید اصلاً مفهوم موجود بسیط است، یعنی مفهوم موجود در فضای فهم فلسفی از مباحث در انسان موجود، الشجر موجوده و ... بسیط است. به عبارتی در تمام اینها فیلسوف فهمی دارد، و آن فهم مفهوم بسیط است، مفهوم بسیط است یعنی شیء له الوجود که شما گفتی اصلاً مطرح نیست. مثل تعبیر فارسی هستی که به کار می برند و ما در آن ضمیری پیدا نمی کنیم، یک شیء دیگری پیدا نمی کنیم. - فارسی را از باب تقریب به ذهن عرض کردم و الا در فارسی این گونه هست یا نیست را کاری ندارم، و الا ولو در زبان فارسی هم نباشد، برای ما مهم نیست. - جناب صدرا چرا می گوید مفهوم موجود بسیط است؟ پاسخ می دهد به همان دلیلی که جناب میر سید شریف آورده است.

استفاده ی جناب صدرا از بیان میر سید شریف در بساطت مشتقات

جناب میر سید شریف می گوید: الناطق، الضاحک و... که مشتق هستند، مفادشان بسیط است. در مشتق اگرچه به ظاهر و در لغت ما دنبال مرجع ضمیر می گردیم، ولی در بحث های فلسفی و منطقی این ناطق و ضاحک به معنای شیء به اضافه نطق و شیء به اضافه ضحک نیستند، در اینها شیء اخذ نشده است، و بسیط هستند.

لازمه ی ترکیب مشتقات ضروریه شدن قضایای امکانیه و نوع شدن فصل می باشد

زیرا اگر یک شیء هم در نظر بگیرید، مثلاً بگویید انسان ضاحک بالامکان الخاص - زیرا انسان ضحک بالفعل ندارد بلکه ضحک بالقوه دارد، ولی ضحک بالفعل آن به نحو امکان خاص هست - حال اگر بگویید در ضاحک شیء نهفته است، این شیء به چه کسی بر می گردد؟ به انسان؟ لازم این حرف این است که بگوییم انسان انسان، و لازمه ی این حرف این است که قضیه ای که ممکنه بوده است تبدیل بشود به ضروریه، چون شد: الانسان انسان، الانسان انسان له الضحک - حال آیا این حرف درست است یا خیر؟ و همراهی کردن و نکردن جناب حاجی را فعلاً کار ندارم، زیرا خود حاجی هم از این استدلال استفاده کرده است و فرموده است در الانسان ناطق، فصل بشود نوع، چون در ناطق، انسان اخذ شده است، و حال آنکه هیچ کس نمی گوید فصل نوع است - پس در مشتق نباید شیء را اخذ کنی.

این استدلال جناب میرسید شریف که خیلی برای صدرا شیرین است و از آن استفاده می کند. عجالتاً عرض کنم که ما به دلیل گره های سختی که در بحث های منطقی، فلسفی، می خوریم باید بگوییم معنای مشتق بسیط است.

با قبول بساطت دیگر مشکلی نداریم زیرا در آن شیء نیست تا این بحث ها پیش بیاید، اصل نطق هر جا که باشد، اصل ضحک هر جا که باشد، اصل بیاض و ابیض هر جا که باشند، خواه در البیاض ابیض باشد، و خواه در الجسم ابیض باشد، هر دو جا ابیض به معنای شیء له البیاض نیست. - حالا این حرف درست است یا درست نیست را کاری ندارم و صرفاً دارم بیان صدرا را عرض می کنم-

حال که مفاهیم مشتقات شد بسیط، پس دیگر دیگر حرف جناب شیخ اشراق صحیح نیست، وقتی می گوییم الانسان موجود یعنی قرار است آن موضوع این صفت را صرفاً دارا باشد و به معنای له الوجود و هو الوجود نیست. در همه جا اصلاً معنا یکسان است و اینکه یکجا شد هو الوجود و یک جا شد شیء له الوجود به حسب افراد خارجی است، نه به حسب اصل مفهوم.

▪ بیان دوم: موجود به معنای عام

ایشان می فرمایند ما ولو مفهوم موجود را بسیط نگیریم باز هم می شود به نحوی معنی کنیم که اشکال شما بر ما وارد نشود. و آن اینکه موجود را به معنای ما ثبت له الوجود بالمعنی العام بگیریم. یعنی فیلسوف موجود را حقیقتاً دارد برای ماهیت هم به کار می برد لکن ما ثبت له الوجود در یک جا به معنای شیء له الوجود است و یک جا به معنای شیء هو الوجود. پس خود مفهوم موجود مشترک معنوی است.

این جا هم صدرا تبیین های خیلی عالی صدرا انجام داده است که انشاء الله عرض خواهیم کرد، بیانات بسیاری را از بوعلی و بحث های فلسفی آورده است، این قدر مثال زده است که آدم باور می کند که همین جور است که ایشان می گویند.
و السلام علیکم و رحمه الله.